

بررسی معناشناسی و تفسیر آیه خلیفه الهی

خلافت خداوند در زمین منحصر به حضرت آدم(علیه السلام) نیست و در میان نوع انسان، افراد دیگری نیز یافت می‌شوند که به آن مقام می‌رسند؛ به یک شرط و آن هم، «علم به اسماء» است.



خلافت خداوند در زمین منحصر به حضرت آدم(علیه السلام) نیست و در میان نوع انسان، افراد دیگری نیز یافت می‌شوند که به آن مقام می‌رسند؛ به یک شرط و آن هم، «علم به اسماء» است.

چکیده

آیه 31 سوره بقره ضمن ترسیم جایگاه انسان در هستی و رابطه او با خداوند، بسیاری از پرسش‌های انسان‌شناسی را پاسخ گفته است. اما وجود برخی ابهام‌ها و چالش‌ها در ذیل آیه، آن را به یکی از آیات پرچالش قرآن تبدیل ساخته است. اگر خلافت در این آیه به معنای نیابت و جانشینی از اسلاف اعم از جانشینی جنیان، نسناس و دیگر انسان‌های ماقبل حضرت آدم(علیه السلام) باشد، فضیلت قابل توجهی برای آن حضرت و ذریه او به دنبال نخواهد داشت؛ زیرا سیاق قبل و بعد از این آیه به طور عام دلالت بر این دارد که خلیفه الهی از موضوعات بسیار مهمی است که خداوند از آن به فرشتگانش خبر داده است. این مقاله با واکاوی دیدگاه مفسران فریقین مهم‌ترین مؤلفه‌ها و آثار نظریه «خلافت انسان» را مورد بررسی قرار می‌دهد.

واژگان کلیدی

آیه 31 بقره، انسان، حضرت آدم(علیه السلام)، حاکمیت الهی، خلیفه الهی.

طرح مسئله

هر مکتب و مذهبی که درباره انسان سخن می‌گوید، به طور طبیعی از جهت‌های مختلفی انسان را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد، اما در این میان بحث از دیدگاه کلی آن مکتب و مذهب درباره انسان، دارای اهمیت ویژه‌ای است. در این نگرش کلی و اجمالی، تعیین جایگاه و منزلت انسان در نظام هستی، یکی از محورهایی است که لزوماً باید مورد توجه قرار گیرد.

مقصود از تعیین منزلت و جایگاه انسان، قضاوت درباره ارزش‌های معنوی و اخلاقی انسان است؛ به این معنی که نوع انسان، از چه امتیازات بالقوه و بالفعلی برخوردار است. آیا در فضائل و کمالات ارزشی و اخلاقی، موجود دیگری هم‌رتبه با او یافت می‌شود؟ آیا انسان در راه رسیده به غایات و کمالات خویش از مزیت‌ها و استعداد‌های خاصی بهره‌مند شده است؟

برخی دیدگاه‌های بدبینانه نسبت به انسان، در این امور امتیاز خاصی را برای آدمی در نظر نمی‌گیرند و امتیاز او را در همان برتری‌های مادی و فیزیکی می‌دانند؛ زیرا با پذیرش بینش ماتریالیستی، انسان در ماده خلاصه می‌شود و در حد یک سیستم ماشینی پیچیده تنزل پیدا می‌کند. برخی از آنان، حتی این امتیازات و برتری‌های فیزیکی را مایه سقوط اخلاقی و تنزل ارزشی هر چه بیشتر انسان می‌دانند؛ زیرا این توانمندی‌ها موجب شده که بشر از هر موجودی مخرب‌تر و سفاک‌تر باشد.

واقعیت این است که برتری‌های تکوینی و فیزیکی آدمی نسبت به سایر موجودات، به خودی خود نوعی فضیلت و کرامت محسوب می‌شود. بنابراین، با مراجعه به آیات به لحاظ ارزشی نیز جایگاه انسان را در نظام هستی می‌توان مورد بررسی قرار داد.

در مراجعه اجمالی به قرآن کریم، با سه مفهوم رو به رو می‌شویم که می‌توانند معرف جایگاه و منزلت انسان باشند. انسان در قرآن، به عنوان خلیفه خدا بر روی زمین و موجودی که خدا به او کرامت بخشیده و امانت‌دار خود قرار داده، معرفی گردیده است. با توجه به اینکه عناوین سه‌گانه «خلافت»، «کرامت» و «امانت‌داری» اختصاص به انسان داشته و درباره سایر موجودات به کار نرفته‌اند، این امر بیان‌کننده منزلت، فضیلت و جایگاه ویژه انسانی است. (واعظی، 1386: 140)

مفهوم «خلافت» یکی از مفاهیم مهم در فرهنگ اسلام و شاید هر دین آسمانی باشد؛ چراکه هر یک از ادیان الهی معتقدند که خداوند سبحان جهت هدایت و رهبری انسان‌ها در هر عصری پیامبری برمی‌گزیند تا به مثابه خلیفه الهی باشد و بندگان را در مسیر تعالی حرکت دهد و آنان را اگر طالب حق و حقیقت باشند به سر منزل مقصود برساند. شاید مهم‌ترین دینی که موضوع خلافت الهی در آن بیش از هر دین یا مذهب دیگر مورد عنایت و توجه است، دین اسلام باشد؛ چراکه موضوع خلافت خداوند

پس از آدم(علیه السلام) و دیگر انبیای الهی در گذر سالیان متمادی، به عصر بعثت نبی مکرم اسلام و پس از آن به دوازده امام که اوصیای برحق اویند، متصل می‌شود و اکنون نیز همچنان با نیابت ولی فقیه از دوازدهمین اختر تابناک ولایت در جریان است.

مفهوم‌شناسی

ابن‌فارس ذیل ریشه «خلف» می‌گوید:

«خلافت» از آن رو خلافت نامیده شده که شخص دوم پس از شخص اول می‌آید و در جای او می‌نشیند. (ابن‌فارس، 1420: 304)

ابن‌منظور نیز در این باره می‌گوید:

«خَلْفُهُ يَخْلُفُهُ» یعنی جانشینانش شد... «خَلَفَ فُلَانٌ فُلَانًا» یعنی فلانی جانشین فلانی شد... «اسْتَخْلَفَهُ» یعنی او را جانشین خود قرار داد. «الخلیفه» کسی است که به جای شخص پیش از خودش می‌نشیند. جمع «خلیفه»، «خلائف» است. (ابن‌منظور، 1388: 15 / 107)

شرتونی معتقد است:

«خلافت» همان پادشاهی و نیابت از غیر است ... «خلیفه» کسی است که جانشین شخصی غیر از خودش گردد، چه آن شخص که در اینجا از او نیابت شده غائب باشد، چه مرده باشد، چه ناتوان باشد و چه به خاطر بزرگداشت و تکریم او، نائب جانشینانش شده باشد و از اینجاست که خداوند بندگان را روی زمین جانشین خود قرار داده است. (شرتونی، 1374: 98)

از نظر طبرسی خلیفه کسی را گویند که تدبیر امور را از طرف شخص دیگری متعهد شود و خلیفه الله در زمین آن را گویند که خداوند تدبیر امور بندگان را به امر خود به او سپرده باشد. (مجمع البیان، 1372: 21 / 94) زمخشری برای معنای خلیفه همان مفهوم‌شناسی دیگران از خلیفه را آورده است. (زمخشری، 1407: 1 / 19)

در قرآن واژه خلیفه، به همین معنای لفظی درباره انسان‌ها و امور غیر انسانی به کار رفته است. از جمله قرآن در مورد انسان می‌فرماید:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا. (مریم / 59)

پس بعد از آنها فرزندان جانشین‌شان شدند که نماز را ضایع و شهوات را پیروی کردند، پس به زودی به سزای گمراهی می‌رسند.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرَثُوا الْكِتَابَ. (اعراف / 169)

بعد از آن، فرزندان جانشین آنها شدند که وارث کتاب (تورات) گشتند.

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا. (فرقان / 62)

و اوست که شب و روز را برای هر کس که بخواهد عبرت گیرد یا بخواهد سپاسگزاری نماید، جانشین یکدیگر قرار داد.

به هر حال، اصل معنای خلافت نشستن چیزی جای چیز دیگر است. غالباً الفاظ در ابتدا، برای موارد حسی وضع شده و به کار رفته است و به تدریج در مفاهیم اعتباری و معنوی، مورد استفاده قرار گرفته است. خلافت نیز نخست برای جانشینی حسی، وضع شده و سپس در امور اعتباری به کار رفته است. یعنی کسی که مقام اعتباری دارد، کسی را جانشین خود می‌کند و در اینجا دیگر وحدت مکان لزومی ندارد، اما مسئله اختلاف زمان، مطرح است. گاهی نیز از این وسیع‌تر در نظر گرفته می‌شود و خلافت در امور حقیقی معنوی به کار می‌رود، مانند مقام خداوند بزرگ که در اینجا دیگر این مسئله مطرح نیست و در مورد خداوند نمی‌توان گفت: زمانی مقامی داشته و بعد آن را به دیگری واگذار نموده است. در اینجا یک نوع رابطه تکوینی ویژه بین خدا و برخی مخلوقات وجود دارد؛ مخلوقاتی که مقامشان چندان عالی است که گویی در مرز مقام وجوبی قرار گرفته‌اند، چنانکه در دعا، آمده است: «لاَ فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادَكَ وَ خَلْقَكَ» کارهای که خدا می‌کند از آنان سر می‌زند، منتها با این فرق که خدا

استقلالاً و آنها ظلاً، انجام می‌دهند. در مورد اینان، تعبیر می‌شود که خلیفه خدایند. (مصباح یزدی، 1367: 361)

باتوجه به تعریف شرتونی در اقرب الموارد می‌توان دو معنا را برای «خلافت» در نظر گرفت:

الف) «مستخلف» پس از «مستخلف عنه» جانشین او شود و دیگر «مستخلف» قدرت و سلطنتی نداشته باشد که آیات: «فُخِّلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرَثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْتَى» (اعراف / 169) و «فُخِّلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ» (مریم / 59) از این دست هستند.

ب) «مستخلف عنه» خلیفه را در مکان یا در عمل با خود قرار دهد یا اینکه به او تفویض کند که جانشینش باشد. پس در اینجا حق سرپرستی و سلطنت برای «مستخلف عنه» بر خلیفه باقی است و اگر کوتاهی و کم‌روی از «خلیفه» سرزند یا کارایی «خلیفه» تمام شود، پس «مستخلف عنه» می‌تواند، «خلیفه» را عزل کند. در بین این دو معنا قطعاً در آیه مورد بحث، معنای اول صادق نیست؛ زیرا اگر جعل خلیفه به معنای مذکور در بخش الف باشد، این با مسئله توحید افعالی ناسازگار است؛ چراکه اگر ولایت بر هستی و آفرینش اصالتاً از آن خداوند سبحان باشد هیچ‌کس حتی به‌عنوان خلیفه نمی‌تواند در این ولایت با او شریک شود و اگرچه شراکت او در این ولایت بالأصله نیز باشد. از آنجا که ولایت تکوینی و تشریعی اصالتاً از آن خداست و به صورت بالعرض و بالتبع و بالواسطه به خلیفه خداوند منتقل می‌شود، پس لازمه این ولایت تکوینی و تشریعی، داشتن قدرتی زوال‌ناپذیر و لاینفک است و اگر قرار باشد این قدرت از خداوند سلب شود و به شخص جانشین خداوند منتقل شود، نقص خداوند حاصل می‌شود که این بدان معناست که خداوند ممکن الوجود است و از دایره واجب الوجود بودن خارج می‌باشد. پس امکان ندارد که خداوند به خلیفه‌اش قدرت خود را به گونه‌ای تفویض کند که قدرت از دست خودش بیرون برود. خداوند پیوسته بر صفت «قادر» استوار و پابرجاست و از این رو معنای اول، در این آیه صدق نمی‌کند، ولی معنای دوم را می‌توان بر این آیه و لفظ «خلیفه» که در آن به کار رفته بار نمود؛ چراکه با وجود تفویض قدرت باز هم قدرت خداوند پابرجاست و هر آن می‌تواند خلیفه‌اش را از مقام خلافت عزل نماید. (شرتونی، 1374: 104)

کلمه خلافت و لفظ خلیفه، به خودی خود دارای بار ارزشی نیست و فضیلت یا رذیلتی را اثبات نمی‌کند. این نکته، در خلافت و جانشینی حسی، مکانی و زمانی، کاملاً روشن است. بار ارزشی خلافت، در امور اعتباری و قراردادی نظیر مناصب اجتماعی، ریاست و حکومت، بسته به میزان اعتنا و اعتباری است که جامعه برای آن منصب یا متصدی قبلی آن قائل می‌شود، متناسب با آن شأن و منزلت، دارای بار ارزشی مثبت یا منفی می‌گردد.

در مواردی که خلافت و جانشینی چیزی، مستلزم داشتن قابلیت‌ها و کمالات فردی فراوان باشد و خلیفه شدن ملازم دستیابی به کمالات و توانایی‌های خاصی باشد، آن جانشینی دیگر اعتباری و قراردادی نخواهد بود؛ زیرا فقدان آن فضائل و کمالات، شرط واقعی جانشینی و خلافت را منتفی می‌سازد، علاوه بر آنکه جانشینی معرف وجود کمالی واقعی خواهد بود، نه حاکی از منصبی اجتماعی و اعتباری. در اینگونه موارد، خلافت ریشه در واقعیات و توانایی‌ها و کمالات فردی دارد و خلیفه و جانشین شدن، موجب امتیاز، برتری و منزلت خواهد بود؛ زیرا احراز این مقام، در واقع به معنای دستیابی به کمالات و ویژگی‌های خاصی است که دیگران در آن حد از آن کمالات وجودی بهره‌ای ندارند.

مقام خلیفه الهی انسان در قرآن

مقام خلیفه الهی انسان که قرآن از آن پرده برداشته، از نوع خلافت تکوینی است نه خلافت اعتباری و قراردادی. (مکارم‌شیرازی و همکاران، 1374: 1 / 178) در آیه زیر که سخن گفتن خداوند با ملائکه درباره خلقت انسان آمده، از خلقت آدم به‌عنوان قرار دادن خلیفه بر روی زمین یاد شده است:

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. (بقره / 30)

و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من برآنم که در زمین جانشینی قرار دهم. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد؟ در حالی که ما با حمد و ستایش تو، تو را تنزیه و تقدیس می‌کنیم. خداوند فرمود: همانا من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

در اینجا باید به دو پرسش پاسخ گفت.

نخست اینکه: مقام خلیفه الهی چیست و چه خصوصیتی دارد؟

دوم اینکه: آیا این مقام اختصاص به حضرت آدم(علیه السلام) داشته یا برای همه انسان‌ها، یا در میان بشر فقط عده‌ای به این مقام می‌رسند؟

در پاسخ به سؤال اول ذکر این نکته لازم است که خلافت، همان قائم مقامی و جانشینی است و این امر حاصل نمی‌شود، مگر آنکه خلیفه در همه شئون حکایتگر و نمودار شخص جانشین باشد. بنابراین، خلیفه خدا کسی است که بیش از سایرین با خداوند سنخیت و ارتباط وجودی دارد؛ و از آنجا که خداوند منبع همه کمالات و خیرات است فعلش از هر شر و فسادى مبرا است، خلیفه او نیز باید در نمایاندن کمالات و خیرات حق تعالی، کامل‌ترین مظاهر و برترین مخلوقات باشد.

از آیه فوق بر می‌آید که صاحب این مقام از همه ملائک برتر است؛ زیرا ملائک با اشاره به فسادانگیزی انسان در روی زمین و لیاقت و صلاحیت خود به دلیل کثرت عبادت و تقدیس پروردگار، محترمانه از خداوند درخواست کردند که این مقام به آنها اعطا شود. خداوند نیز با طرح موضوع علم به اسماء، نشان داد که رسیدن به این مقام خصوصیتی را طلب می‌کند که ملائک با همه علو و درجه و کمالات وجودی شایستگی آن را دارا نیستند.

شاهد دیگر بر برتری خلیفه خداوند نسبت به ملائک آن است که همه آنها، حتی ملائک مقرب و بزرگ پروردگار، مأمور به خضوع در برابر آدم و سجده بر او شدند. طنطاوی ذیل آیه «انى جاعل فى الارض خلیفه» می‌گوید: خلیفه در اینجا آدم(علیه السلام) است. انبیای الهی نیز این گونه‌اند، چراکه آنها در اداره و هدایت بندگان به جهت دوری مراتب بندگان از فیض الهی، خلفای خداوندند. پس انبیا واسطه‌ای هستند تا پیام الهی را از خداوند حق دریافت دارند. (طنطاوی، 1997: 15 / 56)

ملاک خلافت

ملاک تفویض خلافت الهی از سوی خدا به آدم(علیه السلام)، چه بود؟ از آیات بعدی می‌توان دریافت که ملاک، علم به اسماء بود. اما آیا فرشتگان هیچ یک از این اسماء را نمی‌دانستند و یا برخی را می‌دانستند و کلمه «کَلَّمَا» در آیه، حاکی از آن است که همه را نمی‌دانستند، ولی برخی از اسماء را می‌دانستند. اگر اسماء، اسماء خدا باشد، بی‌گمان فرشتگان نام‌های خدا را می‌دانستند، تسبیح و تقدیس آنها گواه این مطلب است. حداقل اسم سیوح و قدوس را می‌دانستند. شاید بتوان گفت: ملاک خلافت، جامعیت بین اسماء است؛ یعنی موجودی لایق خلافت است که همه اسماء را بداند. (مصباح یزدی، 1367: 365)

اجمالاً می‌توان گفت: وقتی خدا مستخلف و در همان حال مستخلف عنه باشد، خلیفه باید کارهای خدایی کند. در آنچه که مربوط به حوزه خلافت او است، علم داشته باشد. باید خدا و صفات الهی و نیز مخلوقات او را بشناسد تا بداند وظیفه‌اش را نسبت به آنان، چگونه انجام دهد.

از آیات قرآن کریم چنین استفاده می‌شود که منشأ و واسطه رسیدن به این مقام، علم و معرفت به «اسماء» است، علم و معرفتی که انسان توان دستیابی به آن را دارد و ملائک با همه نزاهت و طهارت و تقدس خویش، ظرفیت وجودی آن را نداشتند. این قابلیت و توانایی بشری، از چنان ارزشی برخوردار است که همه ضعف‌ها، فسادها و خونریزی‌های او را تحت الشعاع قرار می‌دهد و انتخاب خلیفه الله را از میان نوع بشر توجیه می‌کند:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَقْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ. (بقره / 33 - 31)

سپس علم اسماء همگی را به آدم آموخت بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود اگر راست می‌گویید، اسماء اینها را بر شمارید. فرشتگان عرض کردند: منزهی تو! ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم دادی، نمی‌دانیم، تو دانا و حکیمی. فرمود ای آدم آنها را از (اسامی و اسرار) این موجودات آگاه کن.

در قرآن بیان مستقیم و روشنی درباره حقیقت «اسماء» وجود ندارد. برخی مفسران با استفاده از قرائن و شواهد احتمال داده‌اند که اسماء، متعلق به عالمی و رای عالم ملائک می‌باشد، عالمی که علم به آن مستلزم ترقی وجودی و داشتن کمالاتی برتر از رتبه وجودی و کمال ملائک است. براساس این دیدگاه، عالم اسماء، همان عالم خزائن است که اصل و ریشه همه اشیا در آنجاست و اشیا و موجودات این عالم، تنزل یافته آن حقایق و خزینه‌ها هستند. (طباطبایی، 1374: 1 / 119 - 117)

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُ لَهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ. (حجر / 21)

خزاین همه چیز نزد ما است ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم.

دو دسته روایت وجود دارد که در یک دسته نام موجودات و در دسته دیگر نام‌های چهارده معصوم (سلام الله علیهم) مطرح شده است. (مجلسی، 1413: 11 / 145) اما مقتضای خلافت تکوینی آدم (علیه السلام) و تأکید قرآن بر این است که خداوند همه نام‌ها را به آدم آموخت که مقصود نام‌های موجودات و واسطه‌های فیض خداوند و هم اسماء خداوند باشد. آگاهی آدم از اسماء مخلوقات، اِشراف بر قلمرو جانشینی و خلافت از خدا را در اختیار او قرار می‌دهد و آگاهی از اسماء خداوند، توانمندی مظهر اسماء خدا شدن یعنی ولایت تکوینی را به او اعطاء می‌کند و دانستن اسماء و سائط فیض، شیوه تصرف در قلمرو خلافت را به او می‌نمایاند؛ با این بیان، ناسازگاری ظاهری بین دو دسته روایاتی که بدان‌ها اشاره شد، از میان می‌رود.

نکته شایان توجه این است که مقصود از اسماء، اسم به مفهوم قراردادی و اعتباری آن‌که از مصنوعات بشر است، نیست؛ چنان که تعلیم آن هم به معنای انباشته شدن ذهن از این الفاظ و کلمات نیست؛ زیرا دانستن این نام‌ها به روش یادشده، به هیچ وجه نمی‌تواند ملاک شایستگی خلافت از خدا باشد و نقشی در خلافت تکوینی داشته باشد، و اگر مقصود، یادگرفتن نام‌های اعتباری به صورت علم حصولی بود، فرشتگان نیز با خبر دادن آدم، از آنها آگاه می‌شدند و شایسته خلافت می‌گردیدند. بلکه مقصود، پی بردن به حقایق اشیا و معرفت حضوری به آنها و به اسماء خداوند است که ملازم با قدرت بر تصرف تکوینی و برتری وجودی آدم (علیه السلام) می‌باشد.

چیستی این اسماء

در اینکه منظور از این اسم‌ها چیست؟ اقوالی بیان شده است:

1. قتاده می‌گوید: منظور از اسماء معانی و حقیقت آنها است؛ زیرا بدیهی است فضیلت در الفاظ و اسامی نیست جز به اعتبار معنا و حقیقت.

وقتی که اسرار و حکمت این نام‌ها را خداوند بیان کرد، ملائکه اعتراف کردند که علم و اطلاعی ندارند و اصولاً تا چیزی را که خدا به آنها نیاموزد و نگوید، آنان نخواهند دانست.

2. ابن عباس و سعید بن جبیر و بیشتر مفسران می‌گویند: منظور از نام‌ها، نام تمام صنعت‌ها و اصول و رموز کشاورزی، درخت‌کاری و تمام کارهایی است که مربوط به امور دین و دنیا بوده و خداوند آنها را به آدم آموخت.

3. برخی گفته‌اند: نام تمام چیزهایی را که خلق شده و یا نشده و بعداً آفریده خواهد شد، به او آموخت.

4. علی بن عیسی می‌گوید: فرزندان آدم همه زبان‌های مختلف را از پدر آموختند و پس از تفرقه و پراکندگی، هر دسته‌ای به زبانی که عادت داشتند، تکلم کردند ولی با این‌حال به همه زبان‌ها دانا بودند، تا زمان حضرت «نوح» و پس از طوفان که بیشتر مردم هلاک گشته و افراد باقیمانده نیز متفرق شدند و هر قومی زبانی را انتخاب نموده و بقیه زبان‌ها را به تدریج فراموش کردند.

5. از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد: که منظور از نام‌هایی که خدا به آدم آموخت چیست؟ فرمود: نام زمین‌ها، کوه‌ها، دره‌ها، بیابان‌هاست و در این هنگام نگاهش به فرشی که بر زمین گسترده بود و حضرت به روی آن قرار داشت، افتاد و فرمود: حتی نام این فرش را نیز خدا به او آموخت، و گفته شده که منظور از نام‌ها، نام ملائکه و فرزندان خود آدم بوده است. (ر.ک: طباطبایی، 1374: 1 / 120؛ طبرسی، 1372: 1 / 119)

برخی گفته‌اند: خداوند فوائد و امتیازات و نام‌های حیوانات را به آدم آموخت و نیز اینکه هر حیوانی دارای چه کارایی است. (طبرسی، 1372: 119)

منابع و مأخذ

قرآن کریم.

آلوسی، سید محمود، 1415 ق، روح المعانی، بیروت، دار الکتب العلمی ه.

ابن‌سینا، 1404 ق، الشفاء الالهیات، قم، مکتبه آیت‌الله مرعشی.

ابن‌فارس، احمد، 1420 ق، معجم مقاییس اللغ ه، تحقیق: ابراهیم شمس الدین، بیروت، دار الکتب العلمی ه.

ابن منظور، محمد بن مکرم، 1388 ق، لسان العرب، تحقیق: احمد فارس صاحب الجوائب، بیروت، دار صادر و دار بیروت.
 بحرانی، سید هاشم، بی‌تا، البرهان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
 جعفری، محمدتقی، 1358، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
 جوادی آملی، عبدالله، 1375، فلسفه حقوق بشر، قم، اسراء.
 دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، 1368، درآمدی بر حقوق اسلامی، تهران، سمت.
 رازی، فخرالدین ابوعبدالله محمد بن عمر، 1420 ق، مفاتیح الغیب، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
 رجبی، مسعود، 1379، انسان‌شناسی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی+.
 زمخشری، محمود، 1407 ق، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، بیروت، دار الکتب العربی.
 شرتونی، سعید، 1416 ق، اقرب الموارد فی فصیح العربیه و الشوارد، تهران، دار الأسوه.
 طباطبایی، سید محمدحسین، 1374، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
 طبرسی، فضل بن حسن، 1372، مجمع البیان، تهران، ناصر خسرو.
 طنطاوی، محمد سید، 1997 م، التفسیر الوسیط للقرآن الکریم، مصر، دار النهضه.
 عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، 1373 ق، تفسیر نور الثقلین، قم، اسماعیلیان.
 فارابی، ابونصر، 1358، سیاست مدنی، ترجمه سید جعفر سجادی، تهران، انجمن فلسفه و حکمت.
 قرائتی، محسن، 1383، تفسیر نور، تهران، مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن.
 کلینی، محمد بن یعقوب، بی‌تا، الکافی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اهل‌بیت (سلام الله علیهم).
 مجلسی، محمدباقر، 1413 ق، بحار الانوار، بیروت، دار الاضواء.
 مراغی، احمد مصطفی، 1418 ق، تفسیر مراغی، بیروت، دار الکتب العلمی ه.
 مصباح یزدی، محمدتقی، 1367، معارف قرآن، قم، مؤسسه در راه حق.
 مطهری، مرتضی، بی‌تا، مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی، قم، صدرا.
 مکارم شیرازی، ناصر و همکاران، 1378، پیام قرآن، تهران، دار الکتب الاسلامی ه.
 _____، 1374، تفسیر نمونه، تهران، دار الکتب الاسلامی ه.
 واعظی، احمد، 1386، انسان از دیدگاه اسلام، تهران، سمت، چ هشتم.

حسین باقری: استادیار گروه معارف اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نکا.

علی نصیری: دانشیار گروه معارف اسلامی دانشگاه علم و صنعت ایران.

سید احمد میریان: استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری.

فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات تفسیری 11